



دیالکتیک رهایی و اسارت: گسست هستی‌شناختی خیزش روژه‌لات کوردستان در برابر سیاست انتظار ایرانی

هۆگر رۆژه‌لات

”

“

مقدمه

خیزش‌های اخیر (دی ماه ۱۴۰۴) در جغرافیای سیاسی ایران، بار دیگر مسئله‌ی رهایی، سوژه و نسبت آن با قدرت را به کانون منازعه‌ی نظری بازگردانده‌اند. با این حال، آنچه در سطح گفت‌وگو مسلط و بازنمایی رسانه‌ای پهلوی برجسته شده، نه گسست رادیکال از منطق سلطه، بلکه بازتولید نوعی «سیاست انتظار» است؛ سیاستی که کنش جمعی را به تعلیق می‌کشد و افق تاریخ را به امید بازگشت نظم‌ی پیشین منجمد می‌سازد. پهلوی‌گرایی در این معنا نه صرفاً یک نوستالژی سیاسی، بلکه صورت‌بندی خاصی از امتناع رهایی است که خود را در قالب عقلانیت رسانه‌ای، مصادره‌ی کنش‌ها و تقلیل سیاست به مدیریت بحران بازنمایی می‌کند. در این چارچوب، رسانه‌هایی که در خدمت گفت‌وگو پهلوی عمل می‌کنند، نقشی فراتر از اطلاع‌رسانی ایفا می‌نمایند؛ آن‌ها با بازنمایی گزینشی خیزش‌ها و اعتصابات، سلبیت رادیکال کنش جمعی را خنثی کرده و آن را در افق انتظار برای «بدیل اقتدار» بازجذب می‌کنند. نتیجه، نه تولید سوژه‌ی رهایی‌بخش، بلکه تثبیت ذهنی است که نقد قدرت را ناممکن می‌سازد و به جابه‌جایی اشکال سلطه رضایت می‌دهد. از این منظر، مسئله‌ی اصلی نه این یا آن رژیم، بلکه ساختار ذهنی‌ای است که هرگز آن را نفی نمی‌کند.

در مقابل، ذهن کوردی در سنت تاریخی و تجربه‌ی انضمامی خود، افقی متفاوت را نمایندگی می‌کند؛ افقی که مسئله را نه صرفاً در برون‌رفت اقتصادی یا بازگشت ثبات، بلکه در رهایی، استقلال و گسست دیالکتیکی از کلیت نفی‌گرای ایرانی می‌فهمد. خودآگاهی رهایی‌بخش کوردی تنها آنگاه امکان تحقق می‌یابد که به این حقیقت وقوف یابد که وجود مستقل او نه در پذیرش، بلکه در نفی قطعی و

تعیین‌کننده‌ی کلیت ایرانی محقق می‌شود. این نفی، نه انکار صرف، بلکه لحظه‌ی ضروری شدن سوژه در تاریخ و شرط امکان آزادی است.

از این نظر، خیزش‌های اخیر، در سطحی ژرف‌تر، صحنه‌ی برخورد دو «منطق تاریخی» کاملاً متفاوت و حتا متخاصم هستند. از یک سو، «سیاست انتظار» به مثابه منطقی عمل می‌کند که اعتراض را در مدار بازتولید گفت‌وگوهای مسلط پیشین مهار می‌سازد؛ و از سوی دیگر، منطق «گسست رادیکال» روژها‌لت کوردستان که چنین عقل سلطی را به پرسش می‌کشد. با این وجود، این نوشتار در پی آن است که با ژرف‌کاوی در لایه‌های زیرین این دو شکل از کنش جمعی، نشان دهد که چرا خیزش در روژها‌لت کوردستان را نه تکمیل‌کننده‌ی اعتراضات سراسری، بلکه نقد عینی و زنده‌ی آن‌ها باید دانست. تحلیل حاضر بر چهار محور استوار است: نخست، نقد مفهوم ایران به مثابه کلیت هستی‌شناختی. دوم، تشریح مکانیسم‌های «سیاست انتظار» و نقش رسانه در تغذیه و تثبیت آن. سوم، واکاوی پروژه‌ی رهایی‌بخش روژها‌لت به مثابه آلترناتیوی هستی‌شناختی. و چهارم، بررسی تقابل فعال و آگاهانه‌ی گفت‌وگو کوردی با پروژه‌ی پهلوی‌گرایی به عنوان نمود برجسته‌ی همان سیاست انتظار. اما در بنیاد این چهار وجه، «منطق نفی» به مثابه نیروی محرکه‌ی دیالکتیک رهایی روژها‌لت عمل می‌کند منطقی که هستی سوژه‌ی تحت سلطه را نه در ایجاب، بلکه در سلب رادیکال از کلیت مسلط تعریف می‌کند، و نفی را به پیش‌شرط هر گونه آفرینش سیاسی بدل می‌سازد. از این رو، این نوشتار در پی واکاوی این پرسش بنیادین نیز هست که چگونه نفی صرف، خود به ماده‌ی نخستین هستی‌شناسی

مقاومت تبدیل می‌شود؟

منطق نفی

جغرافیا، باید از کاری که «ایران» بر او تحمیل می‌کند، به کاری که «خود» بر خود اعمال می‌کند، تبدیل شود. این گذار، تنها از طریق تصرف امر منفی ممکن است. شعار «مرگ بر فاشیسم ایرانی»، در این خوانش، یک اعلامیه سیاسی صرف نیست؛ بلکه یک عمل وجودی تصرف امر منفی است. تصرف «مرگ» به مثابه امکانی هستی‌شناختی برای تولدی دیگر. سوژه، با نفی نفی‌کننده، خود را به عنوان سوژه نفی‌گر تأسیس می‌کند. او دیگر محصول تاریخ نیست؛ او شکاف در پیوستار تاریخ مسلط است.

نظر به هگلی-مارکسیستی زمان، بر پیش‌روی دیالکتیکی و تراکم تاریخی استوار است. اما زمان برای سوژه منفی، گسستی در این پیوستار است. به تعبیر کی‌یرکگور، «لحظه» نه بخشی از توالی زمانی، بلکه تعلیق زمان است. لحظه‌هایی در روژها، دقیقاً چنین‌انی‌تی است: خیابان‌های ایلام یا کرمانشان در یک شب اعتراضی، از جریان خطی زمان ایرانی خارج می‌شوند و به تعطیلی زمان حکومتی تبدیل می‌گردند. در این «کنون» انفجاری، سوژه دیگر تحت سیطره گذشته (تاریخ تحمیلی) و آینده (سرنوشت مقدر) نیست. او در حال ناب تصمیم قرار دارد. تصمیمی که برساننده هستی اوست. این همان «تکرار» کی‌یرکگوری است، اما نه تکرار امر گذشته، بلکه تکرار امر ممکن به مثابه امر ضروری. آرمان جمهوری کوردستان، هرچند با مشکل مواجه شد، اما به عنوان یک امکان هستی‌شناختی در حافظه ماند. هر خیزش جدید، تکرار فعال این امکان است، نه برای بازسازی گذشته، بلکه برای تحقق بخشیدن به ضرورتی که همواره در حالت ممکن باقی مانده بود. اینجاست که زمان رهایی، به ضد-زمان سلطه بدل می‌شود:

اگر بتوان هستی‌شناسی کلاسیک را هستی‌شناسی «حضور» خواند، هستی‌شناسی سوژه تحت سلطه در روژها را باید هستی‌شناسی «غیاب فعال» نامید. آنچه این سوژه را تعیین می‌کند، نه مجموعه‌ای از صفات ایجابی، بلکه یک سلبيت بنیادین است: سلب هویت، سلب زبان، سلب تاریخ، سلب جغرافیای خود-تعیین‌گر. اما این سلبيت، به یک خلأ منفعل تبدیل نمی‌شود؛ بلکه به ماده نخستین یک دیالکتیک وارونه بدل می‌گردد. دیالکتیکی که نه صرفاً از تضاد ایجاب‌ها، بلکه از تگاه خود نفی آغاز می‌شود. نفی، در اینجا، نه یک عمل ثانویه بر روی امری مثبت، که شرط مقدم و بی‌واسطه بودن است. بودن کوردی، بودن در روژها، بودن در تقابل با ایران همه‌اش تبلورهای مختلف یک نفی نخستین است. این نفی، درست مانند «نکته» (دریافت حسی ناب)، فاقد تعیین است، اما سرشار از تعیین‌یافتگی بالقوه است. تمام مبارزه، تلاش برای تعیین بخشی به این نفی نامتعیین است.

در پدیدارشناسی، «بنده» از طریق کار بر روی ابژه، به خودآگاهی می‌رسد. اما در شرایط استثمار و سلطه هستی‌شناختی، ابژه کار بنده، خود بودن بنده است. بنده مجبور است بر روی هویت تحمیلی‌اش «کار» کند، پیوسته آن را از درون تخریب نماید. اینجاست که دیالکتیک ارباب-بنده از درون می‌ترکد. بنده، دیگر نه با ابژه‌ای بیرونی، که با خود به مثابه ابژه بیگانه‌شده درگیر است. رهایی، بنابراین، نه رهایی از کار، بلکه رهایی کار از چارچوب بیگانه‌ساز آن است. یعنی، کار بر روی هویت، زبان، تاریخ و



زمان خطی دولتی می‌گوید «شما تاریخ ندارید»؛ زمان گسسته مقاومت پاسخ می‌دهد «تاریخ ما، همین لحظه‌های شکستن زمان شماسست». در منطق سیاسی هگلی، دولت به مثابه تحقق روح عینی و اوج سیر دیالکتیکی ایده در عینیت است؛ کلیتی اخلاقی که با فراگیر کردن خود، تمامی لحظات پیشین (خانواده، جامعه مدنی) را در خود حفظ و فراتر می‌رود. اما این منطق، در مواجهه با پدیده روژها، با یک «نقیضه دیالکتیکی» مواجه می‌گردد: سوژه‌ای جمعی که نه در پی ادغام در کلیت اخلاقی دولت-ملت مسلط، بلکه در پی «نفی دیالکتیکی خود اصل کلیت بخشی مرکزگرا» است. این نفی، صرفاً یک آنتی-تز در مسیر سنتز بزرگ‌تر نیست، بلکه «تعلیق خود اصل دیالکتیک ادغام‌گر» است. سوژه کوردی، با طرد شدن مداوم از حوزه «ما»ی ایرانی (به عنوان عنصری ناهمساز)، به جای آنکه خواهان بازشناسی درون همان ساختار شود (چنانکه دیالکتیک ارباب-بنده پیشنهاد می‌کند)، «خود-آگاهی نفی‌گر» را برمی‌گزیند: آگاهی‌ای که هستی خود را دقیقاً در «امتناع از بودن عضوی از کلیت موجود» می‌یابد. این، یک «نفس‌بریدن اوتولوژیک» از بدن سیاسی ایران است، نه برای رفتن به سوی نیستی، بلکه برای «هستی‌یافتن در فضایی دیگر» - فضایی که منطق حاکم بر آن نه «وحدت در کثرت» دولت مدرن، بلکه «کثرت رادیکال کوردستانی» است که هرگز تن به یکپارچگی تحمیلی نمی‌دهد. می‌توان این وضعیت را «افکندگی مقاومت‌گرا» نامید. دازاین کوردی در روژها، خود را «افکنده» در جهانی می‌یابد که پیش‌فهم حاکم بر آن، بودنش را به مثابه «مشکل»، «تهدید» یا «انحراف» تفسیر می‌کند. اما این دازاین، در برابر

گزینه‌های پیش‌روی هایدگری - «خوداصیل شدن» در پذیرش مسئولیت این افکندگی، «ناخوداصیل» ماندن در گم‌گشتگی در دنیا - راه سومی را برمی‌گزیند. راهی که از «خوداصیل‌بودن جمعی» فراتر می‌رود: «خود-برساختن جمعی در تقابل فعال با جهان مسلط». «جهان» کردی، جهانی نیست که صرفاً از طریق ابزارها برای او گشوده شده باشد؛ بلکه جهانی است که «تحت‌محاصره» است. بنابراین، پروژه اگزستانسیال آن، نه «مراقبت در معنای هایدگری صرف، بلکه «مراقبت محاصره‌شده» است: بودن-در-جهانی که دیگری قصد بستن افق‌های ممکن آن را دارد. امکان بنیادین این دازاین، «مقاومت» به مثابه صورت بنیادین بودنش است. زمانمندی آن نیز نه بر مبنای طرح‌واره فردی مرگ، بلکه بر مبنای «بودن-به-سوی-شکست جمعی» به مثابه یک امکان همیشگی - و بالین حال، پذیرفته‌شده - سامان می‌یابد. این آگاهی به مرگ جمعی (نه فیزیکی، بلکه سیاسی-فرهنگی)، آن را از حالت ترس فراتر برده و به «دلهره‌ای سازنده» تبدیل می‌کند: دلهره‌ای که نه فلج‌کننده، بلکه گشاینده «امکان رادیکال بودن دیگر» است.

بنابراین، خیزش روژها را باید «برون‌جستی اوتولوژیک» یک جمع‌زیست‌جهان از دل تاریخ‌مندی مسلط دانست. این یک طغیان صرفاً سیاسی نیست، بلکه یک «رخداد در معنای هایدگری متأخر» است: رخدادی که منطق حاکم بر «هستنده‌ها» را - در اینجا، نظم هستنده‌گونه دولت-ملت - بر هم زده و «چیز دیگری» را آشکار می‌سازد: امکان «هستی جداافتاده» این هستی جداافتاده، طلب آنزوا نیست، بلکه تأسیس «تاریخ‌مندی موازی» است. تمديد این

تحلیل به جغرافیا، آن را به «هستی» فضایی مقاوم» ارتقا می‌دهد: فضایی که با «مکان» هایدگری – به‌عنوان نقطه گردآمدن معنای یک جهان – همخوانی دارد، اما این مکان‌ها (کوهستان، دره، شهر) دیگر گردآورنده معنای جهان مسلط نیستند، بلکه «کانون‌های پراکنده معنای یک جهان در حال تولد دیگر» اند. در این چارچوب، استقلال و سروری خواهی کوردی، نه یک «خواست» سیاسی، بلکه «ضرورت» اگزیستانسیال-اونتولوژیک» برای گشایش جهانی است که در آن، «بودن کوردی» بتواند خود را نه به‌مثابه یک «هستنده» صرف در میان دیگر هستنده‌ها، بلکه به‌عنوان «تجوی از هستی» که سزاوار آشکارگی خودانگیخته خویش است، تحقق بخشد. البته این، نبرد بر سر «هستنده»ها (سرزمین، قدرت، منابع) نه تنها وجود دارد، بلکه نبردی «متافیزیکی» بر سر «حق آشکارگی» یک جهان زیسته نیز هست.

از سوی دیگر، گفتمان‌های لیبرال یا اصلاح‌طلب، خشم اعتراضی را به «نارضایتی» از وضع معیشتی یا سیاسی تقلیل می‌دهند. اما خشم در شعار «ایران یعنی نسل‌کشی»، خشم هستی‌شناختی است. این خشم، ریشه در مواجهه با پوچی بنیادینی دارد که پروژه سلطه در قلب هستی سوژه کار گذاشته است. سلطه هستی‌شناختی می‌گوید: بودن تو، بودن نابجاست. این، نه یک تهدید فیزیکی، که یک تهدید متافیزیکی است. کارل یاسپرس از «موقعیت‌های مرزی» سخن می‌گوید: موقعیت‌هایی مانند رنج، گناه، مرگ. سلطه، سوژه کوردی را به طور دائم در موقعیت مرزی «تهدید به نابودی هستی‌شناختی» قرار داده است. این تهدید، «مرگ نمادین» پیش‌افیزیکی است. خیزش، پاسخ به این تهدید است. اما این پاسخ،

یک دفاع روان‌شناختی نیست؛ یک قیام متافیزیکی است. سوژه با فریاد «مرگ بر فاشیسم»، در واقع می‌گوید: من تهدید متافیزیکی تو را می‌پذیرم و آن را به سوی خودت باز می‌گردانم. او با به زبان آوردن مرگ، بر پوچی دست می‌یازد. اینجا، مرگ از یک امر سلبی (پایان زندگی) به یک ابزار ایجابی خود-تأسیسی تبدیل می‌شود. این همان منطق «مرگ‌آگاهی» است که سوژه را از ترس از نابودی رها کرده و به سوی عمل رادیکال سوق می‌دهد. با این وجود، هستی تحت سلطه، با یک اضطراب فراگیر مشخص می‌شود. اضطرابی که نه ترس از چیزی خاص، بلکه ترس از «هیچ» است – ترس از تهی بودن بنیان هستی. هایدگر این حالت را «دلهره» می‌نامد. دلهره، فرد را در برابر «هیچ» و «مکان محض» بودنش قرار می‌دهد. برای سوژه کوردی، این دلهره دوجندان است: هم دلهره اگزیستانسیال بودن در جهان، و هم دلهره بودن در جهانی که بودنش را نفی می‌کند. اما جنبش روژها نشان می‌دهد که این دلهره را می‌توان تصرف کرد. از دل همین اضطراب فلج‌کننده است که جسارت بودن متفاوت متولد می‌شود. سوژه به جای فرار از این خلأ (مثلاً با پناه بردن به هویت‌های جعلی پیش‌ساخته)، به درون آن شیرجه می‌زند و از آن به عنوان فضای مانور رهایی‌بخش استفاده می‌کند. شعارها و کنش‌های رادیکال، پرش‌هایی به درون این خلأ هستند. هر پرش، یک تعیین‌بخشی به امکان نامتعیین است. بنابراین، امر رادیکال در روژها، نه پر کردن خلأ با ایدئولوژی جدید، بلکه تبدیل خلأ به صحنه نمایش آزادی و استقلال (سروری) است.



۱. نقد مفهوم «ایران» به مثابه کلیت سیاسی

برای فهم عمق شکافی که خیزش روزگلات را به شکلی بنیادین و نه صرفاً تاکتیکی از جنبش‌های اعتراضی در مرکز جدا می‌سازد، باید پا را از تحلیل ساختارهای قدرت مدرن فراتر نهاده و به بنیان‌های مفهومی و پیشامدرن کلیتی به نام «ایران» بازگشت. نفی این کلیت توسط گفتمان رادیکال کوردی، تنها یک موضع‌گیری سیاسی علیه دولتی خاص نیست؛ بلکه به چالش کشیدن خود «امکان» و «مشروعیت» آن کلیت به عنوان قالب سازمان‌دهی سیاسی سرنوشت‌ساز است. این چالش، ریشه در تقابلی دارد که بسی پیش از پیدایش دولت-ملت‌های مدرن و حتی پیش از استقرار حکومت‌های متمرکز صفوی و قاجاری، به مثابه تقابل دو «زیست‌جهان» متفاوت و اغلب ناسازگار قابل ردیابی است.

از یک سو، زیست‌جهان «مرکز-محور» قرار دارد که هسته مفهومی آن بر گرد دو اصل «حکمرانی یکپارچه از یک کانون» و «اسطوره تداوم تمدنی» شکل گرفته است. در این نگرش، فضای جغرافیایی نه به عنوان عرصه همزیستی اجتماعات خودمختار، بلکه به مثابه «قلمرو» ای فهمیده می‌شود که مشروعیت وجودی خود را از انقیاد در زیر یک فرمان مرکزی و مشارکت در یک روایت تاریخی واحد به دست می‌آورد. مفهوم «ایران» در این پارادایم، حتی در ادوار مدرن و پیشامدرن، بیش از آنکه نامی بر یک واقعیت جغرافیایی باشد، عنوانی برای یک «پروژه سیاسی» است: پروژه یکپارچه‌سازی، نظم‌بخشی و معناداری به فضایی پراکنده تحت لوای نمادهایی چون «شاهنشاهی»، «دارالملک» و «مملکت». این پروژه همواره ماهیتی تهاجمی و الحاق‌گرا داشت؛ بدان معنا که پایداری و مشروعیت خود را نه از طریق توافق، بلکه از طریق توانایی مداوم

در مهار، جذب و ادغام (یا حذف) مرزهای بیرونی و درونی خود تعریف می‌کرد. در این منطق، مناطق پیرامونی [شده] — مانند کوردستان — هیچ‌گاه «هم‌تراز» یا «شریک» نبوده‌اند، بلکه همواره عرصه‌هایی «برای» حکمرانی، سرحداتی برای حراست، و ذخایر انسانی و اقتصادی برای بهره‌برداری مرکز بوده‌اند. مقاومت این مناطق نیز نه به عنوان بیان اراده سیاسی یک جامعه، بلکه به مثابه «شورش» یا «هرج و مرج» در برابر نظم طبیعی قلمرو تفسیر شده است.

در تقابل کامل با این زیست‌جهان، زیست‌جهان «کرانه‌ای-خودمختار» کوردستان قرار دارد که منطق وجودی آن بر محوریت «نظم قراردادی» و «پیوند ارگانیک با جغرافیای خاص» استوار بوده است. در این زیست‌جهان، مفهوم کلیدی «حکمرانی دورادور» ناممکن و نامشروع بود. اقتدار سیاسی، ریشه در شبکه‌های پیچیده خویشاوندی، قرارداد اجتماعی، و توانایی مدیریت منابع و دفاع از جامعه در عرصه جغرافیایی مشخص داشت. در اینجا، «سرزمین» به عنوان مجموعه‌ای به هم پیوسته از «جای‌ها»ی مشخص، با نام‌ها، تاریخ‌ها و حقوق استفاده جمعی معین ادراک می‌گردید. هویت، پیش از هر چیز، محلی و متکی به این جای‌ها بود. بنابراین، مقاومت در برابر فشارهای مرکز، صرفاً یک واکنش دفاعی نبود؛ بلکه بیان وفاداری به این منطق متفاوت سازمان اجتماعی و هستی‌شناختی دیگر بود. تقابل، نه بین «شورش» و «نظم»، بلکه بین «دو نوع نظم» بود: نظمی عمودی و متمرکز در برابر نظمی افقی و پراکنده.

تحولات دوران مدرن و ظهور ایده دولت-ملت، این تقابل پیشامدرن را به سطحی کیفی و جدید و تشدیدشده ارتقا داد. پروژه مدرنیزاسیون دولتی (اعم از پهلوی و پس از آن)، در بنیاد خود، تلاشی بود برای تحمیل بی‌قید و شرط

زیست‌جهان نخست (مرکز-محور) بر دومی (کرانه‌ای-خودمختار/اقراردادی)، اما این تحمیل، با یک تحول خطرناک همراه شد: اگر در دوران پیشامدرن، سلطه مرکز اغلب ناپایدار، مالیاتی و نمادین بود، دولت مدرن با ادعای نمایندگی «ملت واحد» و انحصار خشونت مشروع، در پی نفی کامل و سیستماتیک هویت، زبان، ساختار اجتماعی و حاکمیت بومی زیست‌جهان دوم برآمد. «ایران» حالا نه صرفاً نام یک پروژه سیاسی سلطنتی، بلکه نام یک «ملت» تجویز شده بود که تمامی ساکنان قلمرو را ملزم می‌کرد خود را در آیه یک هویت واحد، یک زبان واحد و یک تاریخ خطی واحد بازشناسند. کوردستان، در این طرح، یک «مشکل داخلی» به حساب می‌آمد؛ بخشی از بدن ملت که به دلایل «تابه‌نجاری» تاریخی، از همگونی سر باز می‌زند و نیاز به «درمان» (از طریق آموزش اجباری، نظامی‌گری، جابه‌جایی جمعیت و سرکوب) دارد.

از این منظر، خیزش روژه‌لات در زمانه کنونی را باید عصاره و اوج این تقابل طولانی‌مدت دانست. این خیزش، نفی نهایی آن «درمان» و طرد آن «ملت» تجویز شده است. زمانی که شعار «مرگ بر فاشیسم ایرانی» یا «ایران یعنی نسل‌کشی» سر داده می‌شود، سخن بر سر نقد یک رژیم خاص نیست؛ بلکه بیان این واقعیت تاریخی-فلسفی است که کلیت مفهومی و سیاسی «ایران» - در تداوم خود از اسطوره‌های شاهنشاهی پیشامدرن تا دولت-ملت مدرن - به مثابه ماشینی برای انقیاد، یکسان‌سازی و حذف زیست‌جهان کوردی عمل کرده است. بنابراین، خواست استقلال یا خودمختاری رادیکال، در این تحلیل، یک خواست تجزیه‌طلبانه (آنچه دیگری ایرانی بر کوردها نامگذاری میکنند) ساده علیه یک دولت مدرن نیست؛ بلکه یک «خروج

هستی‌شناختی» از کلیتی است که نفس وجود اجتماعی-زمانی/مکانی متفاوت را بر نمی‌تابد. این، خواست حق ادامه یک زیست‌جهان است.

در مقابل، «سیاست انتظار» حاکم بر مرکز، حتی در رادیکال‌ترین اشکال اعتراضی خود، کاملاً در درون منطق زیست‌جهان نخست محبوس است. این سیاست، برای نفی یک دولت (جمهوری اسلامی) بسیج می‌شود، اما کلیت مفهومی «ایران» را به عنوان قالب بی‌بدیل سیاست ورزی می‌پذیرد و حتی برای پرکردن آن قالب، به نمادهای پیشامدرن و مدرن همان پروژه (پهلوی‌گرایی) متوسل می‌شود. بنابراین، اعتراض در مرکز، در نهایت، نزاعی است «درون‌پارادایمی» بر سر اینکه چه کسی و با چه ایدئولوژی‌ایی باید بر کانون آن کلیت مسلط باشد. اما اعتراض در روژه‌لات، یک نبرد «برون‌پارادایمی» است که خود آن پارادایم و کانونیت آن را به پرسش می‌کشد.

این گسست معرفتی، توضیح‌دهنده عمق رادیکالیسم، وضوح استراتژیک و پایداری خیزش در روژه‌لات است. این جنبش، نه صرفاً بر علیه یک دولت، که بر علیه «اصل دولت‌بودن» به شیوه‌ای خاص می‌جنگد. نبرد آن، نبردی برای بقای یک شیوه بودن جمعی در فضا است. از این رو، هرگونه آشفتگی یا همگرایی صوری با گفتمان‌های معطوف به مرکز - که ذاتی خود را در بازتولید آن کلیت می‌بینند - به معنای نفی ذات این جنبش و انکار تاریخ طولانی تقابل دو زیست‌جهان خواهد بود. آینده ممکن، یا در پذیرش این تقابل و یافتن فرمی کاملاً نوین برای همزیستی (که به معنای انحلال آن کلیت قدیم است) رقم خواهد خورد، یا در ادامه خشونت بار همان پروژه تاریخی یک‌پارچه‌سازی که این بار، با آگاهی از رادیکالیسم آلترناتیو موجود، ممکن است



به شکل بی‌سابقه‌ای ویرانگر ظاهر شود. خیزش روزگلات، جامعه‌کورد و تمامی جغرافیای سیاسی منطقه را در برابر این انتخاب بنیادین قرار داده است.

۲. تشریح مکانیسم «سیاست انتظار» و نقش رسانه در تغذیه و تثبیت

«سیاست انتظار» صورتبندی هژمونیک کنش اعتراضی در بخش عمده‌ای از جامعه‌ی ایران، به ویژه در مراکز شهری غیرپیرامونی شده، است. این مفهوم فراتر از سرخوردگی یا ناامیدی ساده است؛ بلکه شکلی خاص از سازمان‌یابی سیاسی نارضایتی است که در آن، «نفی» از محتوای رادیکال و آینده‌ساز خود تهی شده و به «حسرت» یا «امید معطوف به گذشته» تبدیل می‌گردد. ریشه‌های این صورتبندی را باید در تلافی چندین جریان تاریخی جستجو کرد.

نخست، شکست پروژه‌های رادیکال چپ(نه چپ ایرانی که همواره پوست اندازی می‌کنند) در تاریخ معاصر ایران است که فضای سیاسی را از آلترناتیوهای ملموس و غیرسلطنتی تهی کرده است. دوم، ماهیت دوگانه‌ی حکومت پهلوی به عنوان نماد مدرنیزاسیون آمرانه و استبداد شبه‌مدرن است که امکان بازنمایی آن را هم به عنوان «نظم» و هم به عنوان «تجدد» فراهم می‌آورد. سوم، شکاف عمیق جامعه‌ی ایران با جمهوری اسلامی است که نه تنها در سطح اقتصادی-سیاسی، بلکه در سطحی فرهنگی و هویتی رخ داده و میل به «تفاوت مطلق» را دامن زده است. این میل اما، در غیاب افقی روشن برای آینده، به سوی بازسازی ایدئال‌شده‌ی گذشته منحرف می‌شود.

در این بستر، نارضایتی از وضع موجود، در عقل سیاسی ایرانی- به جای آنکه

نیروی خود را صرف تخیل‌پردازی برای نهادهای بدیل کند، صرف بازپردازی خاطره‌ی یک دوران می‌کند. این بازپردازی، انتخابی و گزینشی است: خشونت نظام‌مند رژیم پهلوی علیه روشنفکران، کارگران، احزاب، و به ویژه ملل تحت ستم (از جمله کوردها)، سیاست‌های اقتصادی نئولیبرالی اولیه، وابستگی امنیتی، و ماهیت عمیقاً غیردموکراتیک آن، از حافظه‌ی جمعی حذف یا به حاشیه رانده می‌شود. در مقابل، نمادهای شهری‌سازی، ظواهر سکولاریسم دولتی، و تصویری از «اقتدار شاهنشاهی» برجسته می‌گردد. این فرآیند، عملی ایدئولوژیک است که در آن گذشته نه به مثابه واقعیت تاریخی، بلکه به مثابه «اسطوره‌ی جبران‌کننده» برای ناکامی‌های کنونی بازسازی می‌شود. اینجاست که نقش رسانه‌های فارسی‌زبان برون‌مرزی به عنوان «مهندسان حافظه» و «تنظیم‌کنندگان افق انتظار» به اوج تعیین‌کنندگی خود می‌رسد. این رسانه‌ها- از شبکه‌های تلویزیونی پرنفوذی مانند بی‌بی‌سی فارسی، ایران اینترنشنال و من‌وتو تا صفحات گسترده‌ی مجازی- با بهره‌گیری از دو مکانیسم موازی، «سیاست انتظار» را تقویت و تثبیت می‌کنند:

مکانیسم نخست: حذف و حاشیه‌سازی گفتمان رادیکال غیرپهلوی. گزارش‌های این رسانه‌ها از خیزش‌ها، عمدتاً بر مراکزی مانند تهران، اصفهان، شیراز و مشهد، اراک و ... متمرکز است. حتی زمانی که از اعتراض در شهرهای روزگلات کوردستان گزارش می‌دهند، محتوای آن را در چارچوبی کلی و یکسان‌ساز می‌ریزند: «مردم ایران به انحای مختلف اعتراض می‌کنند». شعارهای بنیادینی که هسته‌ی مرکزی اعتراض در روزگلات را تشکیل می‌دهند- شعارهایی مانند «مرگ بر

فاشیسم ایرانی»، «کوردستان از آن کوردهاست»، «استقلال، آزادی، جمهوری کوردستان»، «مرگ بر دیکتاتور، چه شاه باشه چه رهبر»، «ما با پهلوی پدرکشی داریم» یا نفی صریح مرزهای موجود-یا به کلی حذف می‌شوند، یا در بهترین حالت، به صورت گذرا و بدون تفسیر نقل می‌شوند. هیچ تحلیل جدی‌ای درباره‌ی پیشینه‌ی تاریخی این خواسته‌ها، مبانی نظری آن‌ها، یا سازمان‌یابی اجتماعی پشت آن‌ها ارائه نمی‌گردد. در مقابل، کوچک‌ترین اشاره یا نمادی مرتبط با پهلوی در هر نقطه‌ای از کشور، با بزرگ‌نمایی خبری و تحلیلی همراه می‌شود. نتیجه‌ی این گزینش رسانه‌ای، ایجاد این تصویر غلط اما هژمونیک است که گویا تمامی نارضایتی موجود، در نهایت به یک «بازگشت» ختم می‌شود.

مکانیسم دوم: تولید و توزیع نوستالژی به مثابه کالای فرهنگی. این رسانه‌ها با تولید مستندها، سریال‌ها، گفتگوها و برنامه‌های تحلیلی، به بازسازی دوران پهلوی به مثابه «عصر طلایی» می‌پردازند. در این بازنمایی، پیچیدگی‌های تاریخی جای خود را به دوگان‌های ساده‌شده می‌دهد: نظم در برابر بی‌نظمی، تجدد در برابر عقب‌ماندگی، امنیت در برابر هرج و مرج. خشونت دولتی این دوران، یا نادیده گرفته می‌شود، یا به عنوان «اشتباهات» جزئی در مسیر پیشرفت توجیه می‌گردد. این فرآیند، تنها تبلیغ یک خاندان خاص نیست؛ بلکه تبلیغ «فرم» خاصی از اقتدار است: اقتدار متمرکز، سکولار به ظاهر، و مدرنیست در پوسته. این همان فرمی است که با ذائقه‌ی طبقه‌ی متوسط شهری که مخاطب اصلی این رسانه‌هاست، همخوانی دارد. این نوستالژی، افق سیاسی را چنان محدود می‌کند که گویی تنها دو انتخاب وجود دارد: ادامه‌ی

وضع موجود، یا بازگشت به فرم پیشین اقتدار. هر آلترناتیو سومی-مانند پروژه‌ی روزگلات-غیرقابل تصور، غیرعملی و یا خطرناک جلوه می‌شود.

بدین ترتیب، «سیاست انتظار» در یک چرخه‌ی بسته تقویت می‌شود: نارضایتی واقعی از جمهوری اسلامی، به دلیل ناتوانی در تصور آینده‌ای رادیکالاً متفاوت، به بازخوانی گذشته می‌گراید؛ رسانه‌ها این بازخوانی را تشدید و جهت‌دار می‌کنند؛ و این جهت‌داری رسانه‌ای، افق تصور جمعی را بیش از پیش محدود ساخته و امکان اندیشیدن به گسست را تضعیف می‌کند. این صرفاً یک بن‌بست سیاسی نیست، بلکه یک «تعلیق فعال» است که توسط دستگاه‌های بازنمایی مدیریت می‌شود.

۳. واکاوی پروژه‌ی رهایی‌بخش روزگلات به مثابه

آلترناتیو هستی‌شناختی

در تقابل کامل با منطق «تعلیق» و «انتظار»، خیزش در روزگلات بر پایه‌ی منطق «گسست» و «تأسیس» استوار است. این خیزش را نمی‌توان صرفاً واکنشی به مشکلات معیشتی یا سیاسی روز دانست، هرچند که این عوامل نیز حضور دارند. در عمق این حرکت، یک «پروژه‌ی رهایی‌بخش تاریخی» نهفته است که ریشه در تجربه‌ی زیسته‌ی چندصدساله‌ی ملت کورد در زیر سلطه‌ی دولت‌های جعلی دارد. تمایز این پروژه در سه سطح خود را نشان می‌دهد: سطح هستی‌شناختی (هویت و وجود جمعی)، سطح تاریخی-حقوقی، و سطح سازمانی-عملی.

سطح هستی‌شناختی: نفی به مثابه شرط وجود. برای جامعه‌ی کورد در روزگلات کوردستان، «ایران» به مثابه یک کلیت سیاسی-حقوقی، نه یک واقعیت طبیعی یا سرنوشت محتوم، بلکه محصول



فرآیندی تاریخی از فتح، همگون‌سازی و حکمرانی استعماری است. هویت کوردی در طول تاریخ مدرن و پیشامدرن، همواره در تقابل و مبارزه با پروژه‌ی «ملت‌سازی» ایرانی تعریف شده است؛ پروژه‌ای که در دوران پهلوی به اوج خشونت و شدت خود رسید و هدف آن محو تمامی نشانه‌های تفاوت زبانی، فرهنگی و سیاسی کوردها بود. بنابراین، نفی «ایران» در شعارهای این خیزش، یک موضع احساسی یا شوویستی نیست؛ بلکه یک ضرورت هستی‌شناختی است. این نفی به این معناست: «ما به عنوان کورد، تنها زمانی می‌توانیم به عنوان فاعلی مستقل و آزاد وجود داشته باشیم که از چارچوب سیاسی‌ای که وجودمان را انکار یا تابع می‌کند، خارج شویم». این، نفی برای تأسیس است. برخلاف «سیاست انتظار» که نفی را در دایره‌ی بازتولید همان منطق حبس می‌کند، نفی در گفتمان روژه‌لات، شرط اولیه‌ی خلق یک وضعیت کاملاً نوین است.

سطح تاریخی-حقوقی: خیزش روژه‌لات بر اساس مفهومی حقوقی-سیاسی بنا شده که در گفتمان اعتراضی مرکز غایب است: «حق تعیین سرنوشت ملل». این مفهوم، خواست‌های اعتراضی را از سطح «مطالبه‌ی اصلاحات» یا «تغییر حکومت» به سطح «بازتعریف رابطه‌ی سیاسی بنیادین» ارتقا می‌دهد. این خیزش، آشکارا اعلام می‌کند که مسئله، بد یا خوب بودن این یا آن دولت مرکزی نیست؛ مسئله، خود اصل حکمرانی یک مرکز بر مللی دیگر است. بنابراین، هم جمهوری اسلامی و هم آلترناتیو پهلوی‌گرای آن، در یک کفه قرار می‌گیرند: هر دو نماینده‌ی ادامه‌ی همان ساختار دولت-ملت متمرکز و انکارکننده‌ی حقوق کوردها هستند. تاریخ مشترک کوردها با رژیم پهلوی-از سمکو و سرکوب جمهوری کوردستان در مهاباد تا سیاست‌های تحقیرآمیز و انکارگرایانه‌ی

محمدرضا شاه-این هم‌ترازی را به تجربه‌ای عینی تبدیل کرده است. از این منظر، شعارهایی که در مرکز ایران به «بازگشت» می‌انجامد، از دیدگاه روژه‌لات، نه راه حل، که بازتولید همان مسئله در لباسی دیگر است.

سطح سازمانی-عملی: جامعه‌ی سیاسی مقاوم. یکی از عمیق‌ترین تمایزها در سطح عمل مشاهده‌پذیر است. در بسیاری از نقاط دیگر، اعتراض در مدار خیال‌پردازی‌های بی‌خطر می‌چرخد؛ شعارها بدل به ابژه‌هایی می‌شوند که میل به تغییر را شبیه‌سازی می‌کنند، بی‌آنکه آن را به سطح کنش مؤثر ارتقا دهند. در مقابل، خیزش در روژه‌لات بر بستری از «جامعه‌ی سیاسی مقاوم» جریان دارد.

این جامعه متشکل است از شبکه‌هایی از احزاب، سازمان‌های مدنی، گروه‌های زنان، و انجمن‌های دانشجویی که در طول دهه‌ها مبارزه شکل گرفته و دوام آورده‌اند. این ساختارهای سازمانی، خیزش را از یک انفجار لحظه‌ای به یک «فرآیند سیاسی مداوم» تبدیل می‌کنند. وجود این بافتار سازمانی، نشان می‌دهد که خیزش روژه‌لات بر روی یک «حافظه‌ی مبارزاتی» انباشته شده و یک «پروژه‌ی جمعی آگاهانه» بنا شده است، نه بر موقی آنی از نارضایتی. عمق رادیکالیسم آن نیز از همین جا ناشی می‌شود: این خیزش می‌داند چه می‌خواهد (استقلال/سروری)، دشمن خود را در هر لباسی می‌شناسد (ساختار حاکمیت ایرانی)، و واجد نهادهایی است که می‌توانند این خواست را دنبال کنند. بنابراین، پروژه‌ی روژه‌لات را باید آلترناتیو هستی‌شناختی خواند: آلترناتیو که نه در پی اصلاح قدرت موجود، بلکه در پی بنیان‌گذاری مرکزی جدید بر اساس رابطه‌ای متفاوت بین سیاست و هویت است. این پروژه، «سیاست انتظار» را به چالش می‌گیرد زیرا اساساً

مفهوم «انتظار» را بی‌معنا می‌کند.

۴. بررسی تقابل فعال و آگاهانه‌ی گفتمان کوردی با پروژه‌ی پهلوی‌گرایی

یکی از روشن‌ترین نموده‌های تقابل میان دو منطق «گسست روژه‌لات» و «سیاست انتظار ایرانی»، موضع‌گیری فعال و صریح جنبش کوردی در برابر احیای پهلوی‌گرایی است. این تقابل، صرفاً یک اختلاف نظر سیاسی نیست، بلکه برخورد دو روایت کاملاً متضاد از تاریخ، دو درک متعارض از عدالت، و دو تصور مخالف از آینده است. برای درک عمق این تضاد، باید پهلوی‌گرایی را از منظر تجربه‌ی تاریخی کوردها بازخوانی کرد.

برای ملت کورد، حکومت پهلوی نماد نهایی پروژه‌ی حذف و انکار است. این دوره، عصر «یک زبان، یک ملت، یک کشور جعلی» به معنای واقعی کلمه بود. البته باید تأکید کرد که تقلیل مسئله‌ی کوردی به سیاست‌هایی چون ممنوعیت پوشش یا زبان، خطای نظری بنیادین است؛ زیرا آنچه در پروژه‌ی ملت‌سازی پهلوی موضوع نفی قرار گرفت، نه صرفاً نموده‌های فرهنگی، بلکه خود تفاوت به‌مثابه یک تمایز هستی‌شناختی بود. تفاوتی که در نظم‌های پیشامدرن، در قالب اشکال متکثر زیست، اقتدار محلی و تنوع ساحت‌های تعلق، واجد نوعی امکان‌پذیری وجودی بود، در منطق دولت-ملت مدرن به اختلالی غیرقابل تحمل بدل شد. از این منظر، سیاست‌های زبانی، جمعیتی و نظامی، صرفاً ابزارهایی ثانویه برای حذف آن تفاوت پیشینی بودند؛ تفاوتی که امکان استقلال کوردی را نه در سطح مطالبه‌ی سیاسی، بلکه در افق هستی‌تاریخی خود حمل می‌کرد. جمهوری کوردستان در مه‌باد-که کوتاه‌مدت بود اما به نماد آرمان

خودمختاری کوردی بدل شد-مستقیماً توسط دولت مرکزی سرکوب گردید. بنابراین، زمانی که امروز نمادهای آن دوران (پرچم، تصاویر شاهان، شعار «جاوید شاه») در رسانه‌ها و برخی تجمعات بازنمایی می‌شود، برای حافظه‌ی جمعی کورد، این نمادها یادآور چیزی جز خشونت سیستماتیک، تحقیر هویتی و اشغال سرزمینی نیستند. بازگشت به آن دوران، از منظر کوردی، به معنای بازگشت به دوران سیاه‌تری از سلطه است. از این رو، جنبش کوردی در روژه‌لات نه تنها نسبت به پهلوی‌گرایی بی‌تفاوت نیست، بلکه با آن به مثابه یک «تهدید وجودی» برخورد می‌کند. این برخورد در چند سطح صورت می‌گیرد:

سطح گفتمانی-تبلیغاتی: رسانه‌ها و فعالان کورد، به طور مداوم و با استناد به اسناد تاریخی، ماهیت استعماری و سرکوبگر حکومت پهلوی علیه کوردها را افشا می‌کنند. آن‌ها نشان می‌دهند که پهلوی‌گرایی، صرفاً بدیلی برای حکومت دینی نیست، بلکه تداوم همان منطق حکمرانی متمرکز و نژادپرستانه‌ی فارس محور است. این گفتمان در تقابل مستقیم با روایت نوستالژیک و پاک‌شده‌ی رسانه‌های فارسی قرار می‌گیرد و می‌کوشد حافظه‌ی تاریخی را به آن بازگرداند.

سطح کنش جمعی: در تظاهرات و اعتراضات در روژه‌لات، شعارهای ضد پهلوی به وضوح شنیده می‌شود. این شعارها بیانگر آن است که مبارزه، دو جبهه‌ای است: هم علیه جمهوری اسلامی به عنوان نماینده‌ی کنونی این ساختار، و هم علیه هر گونه بازگشت به ساختار پیشین آن. شعارهایی مانند «نه جمهوری اسلامی، نه



سلطنت پهلوی»، پیام روشنی است مبنی بر اینکه مردم روژه‌لات در دام دوگانه‌ی ساختگی «اسلامگرایی و پهلوی‌گرایی» گرفتار نخواهند شد. آن‌ها آلترناتیو سومی را نمایندگی می‌کنند که از هر دوی این گزینه‌ها فراتر می‌رود.

سطح سیاسی-استراتژیک: احزاب و سازمان‌های مهم کوردی، به طور رسمی و مکرر نسبت به خطر پهلوی‌گرایی هشدار داده‌اند. آن‌ها تأکید می‌کنند که مبارزه‌ی دموکراتیک در ایران، نباید به بازتولید دیگری از دولت متمرکز و شوونیستی بینجامد. برای این احزاب، آینده‌ی مطلوب یا مبتنی بر فدرالیسم رادیکال و مبتنی بر حق تعیین سرنوشت برای تمامی ملل است، و یا استقلال کامل. در هر دو صورت، بازگشت به مدل دولت-ملت یکدست و متمرکز پهلوی، به معنای نفی دستاوردها و آرمان‌های جنبش کوردی است.

این تقابل فعال، نشان‌دهنده‌ی بلوغ سیاسی و وضوح استراتژیک جنبش روژه‌لات است. آن‌ها به خوبی می‌دانند که نبرد تنها در خیابان‌های ایلام و کرمانشان و... جریان ندارد، بلکه نبردی گفتمانی و تاریخی نیز هست. نبردی برای تعریف این که «ایران» چیست و چه می‌تواند باشد. پهلوی‌گرایی، در تلاش است «ایران» را بار دیگر به عنوان ملتی یکپارچه و هویت‌مند حول محور فارسی‌گرایی تعریف کند. گفتمان روژه‌لات، اما «ایران» را به عنوان زندانی برای ملل می‌بیند که باید از آن رها شد یا ساختارش به کلی تغییر یابد. این تقابل، قلب تضاد کنونی است: از یک سو، نیرویی که می‌خواهد گذشته‌ای ایدئال‌شده را بازسازی کند، و از سوی دیگر، نیرویی که می‌خواهد آینده‌ای را بنیان نهد که گذشته‌ای از سلطه در آن جایی ندارد.

سخن پایانی:

گذار از غیاب حاکم به حضور مؤسس

تحلیل ساختارمند این نوشتار از خیزش روژه‌لات، پس از عبور از واکاوی چهاروجهی خود-نقد کلیت هستی‌شناختی ایران، تشریح مکانیسم‌های سیاست انتظار، خوانش پروژه رهایی‌بخش به‌مثابه آلترناتیو، و بررسی تقابل گفتمانی با پهلوی‌گرایی- به نقطه‌ای تعیین‌کننده و اجتناب‌ناپذیر رهنمون می‌شود: لحظه‌ای که منطق سلبی نفی، تحت فشار ضرورتی تاریخی و فلسفی، ناگزیر به منطق ایجابی تأسیس گذار می‌کند. این گذار، صرفاً یک تحول تاکتیکی یا تغییر در شعارها نیست، بلکه دگرگونی در خود صورت‌بندی اوتولوژیک پروژه رهایی است. در این بستر، هستی‌شناسی «غیاب فعال» که سوژه‌کوردی را در تقابل با کلیت حذف‌گرای ایرانی تعریف می‌کند، تنها هنگامی به کمال منطقی خود دست می‌یابد که در قالب یک «حضور حاکم»- یعنی در صورت‌بندی نهادی دولت‌ملت کوردی-متجسد شود. این فرآیند را می‌توان در سه حرکت پیوسته فلسفی ترسیم کرد.

نفی‌ای که ملت کورد در طول تاریخ مدرن و پیشامدرن تجربه کرده، از جنس طرد از دایره نمادین «ما»ی ایرانی بوده است. این طرد، یک عمل بیرونی صرف نبوده، بلکه به سازوکاری درون‌ذاتی برای شکل‌دهی به هویت تبدیل گشته است. در اصطلاحات هگلی، سوژه کوردی در «دیالکتیک ارباب و بنده»ی تحمیلی، از مسیر کلاسیک شناسایی طلبیده‌شده پیروی نکرده است. در مقابل، این سوژه با امتناع رادیکال از پذیرش جایگاه تحمیلی

«بنده» در روایت تاریخی ارباب (دولت مرکز ایرانی)، کلیت بازی دیالکتیکی را به چالش کشیده است. این امتناع، نه یک انفعال، بلکه کنشی بنیادین است: نفی، خود، نخستین عمل مؤسس است. با گفتن «نه» به آنچه «دیگری» برای او پیشنهاد می دهد (انحلال، همگون سازی، حاشیه نشینی)، سوژه برای نخستین بار مرزهای وجود خود را به مثابه یک کلیت متمایز ترسیم می کند. اینجا، منطق نفی، منطق تولد سوژه از رحم طرد است. سوژه، پیش از آنکه بداند «چه می خواهد باشد»، به وضوح دریافت کرده است که «چه نمی تواند باشد». این آگاهی سلبی، سنگ بنای هر خودآگاهی سیاسی آینده است. این لحظه، هم ارز لحه «نکته» در پدیدارشناسی است: تجربه ای بی واسطه و نامتعیّن از تفاوت و طرد، که حامل کل (توانش) برای تعین یافتگی های آتی است.

با این حال، این سوژه نفی گر، اگر در قلمرو صرف هستی شناسی یا فرهنگ متوقف بماند، در نهایت در برابر ماشین سرکوب دولتی - که زبانی حقوقی و نهادهایی حاکمیتی دارد - ناتوان خواهد بود. قدرت مدرن، در هیئت دولت ملت، به زبان حقوق و حاکمیت سخن می گوید. بنابراین، نفی هستی شناختی، برای بقا و تحقق خود، ناگزیر است که خود را در این زبان بازنویسی کند. این، نقطه گذار از اعتراض به برنامه، و از هویت مقاوم به پروژه سیاسی است. نفی «کلیت ایران» - که بیانی اگزیستانسیال از رنج انقیاد است - ناچار می شود به ایجاب «حق تعیین سرنوشت» و «حاکمیت سرزمینی برای ملت کورد» تبدیل شود. این گذار، یک انتخاب اختیاری نیست، بلکه ضرورتی استراتژیک - تاریخی است که از دل منطق خود نفی برمی آید. نفی، با مشخص کردن دشمن

(ساختار دولت ملت سرکوب گر ایرانی)، به طور خودکار آلترناتیو ممکن خود را نیز پیش می نهد: ساختار دولت ملت رهایی بخش کوردی. در اینجا است که شعارهای هستی شناختی - مانند «ایران یعنی نسل کشی» - به طرح های سیاسی - مانند «جمهوری کوردستان» - تحول می یابد. جغرافیای محروم (روژهلات) به قلمروی مورد ادعا (کوردستان) تبدیل می شود، و ملت سرکوب شده (کورد) به ملت دارای حق مؤسس ارتقا می یابد.

در این مرحله (مرحله سوم)، باید با صراحت نظری تأکید کرد که طلب دولت ملت کوردی، به هیچ روی به معنای پذیرش غیرانتقادی مدل غربی یا تقلید صرف از فرمولی است که پیشتر علیه آن شوریده اند. برعکس، این یک تصرف انتقادی، وارونه و بازآفرینانه از خود فرم دولت ملت است. دولت ملت ایرانی، در تداوم پروژه امپراتوری داخلی، به ابزاری برای نفی تفاوت و تحمیل یکسانی بدل شد. دولت ملت کوردی، در تقابل جوهری با آن، می تواند و باید ابزاری برای نهادینه کردن، حمایت و شکوفایی دقیقاً همان تفاوتی باشد که هدف نفی پیشین قرار داشت. این دولت، نه بر اسطوره نژادی یگانه یا تاریخ سازی یکسان ساز، بلکه بر بازشناسی واقعیت عینی یک ملت با تاریخ، زبان، فرهنگ و جغرافیای متمایز استوار خواهد بود. بنابراین، تأسیس دولت ملت کوردی، تحقق عینی و نهادی خود منطق نفی است. این، سنتزی دیالکتیکی است که لحظه نفی (آنتی تیز) و نیاز به نظم سیاسی (تیز) را در قالبی نوین (سنتز) با هم آشتی می دهد: قالبی که در آن، حاکمیت، نه برای انکار دیگران، بلکه برای تضمین ادامه هستی خود به کار می رود.

